

من حاصل شده، که به جهت قتل من آمده‌اند.

از شنیدن این سخن، صدای غلغله و نوحهٔ اهل حرم بدین گنبد مینارنگ بلند گردید، و از صحرای کربلا و فرع اکبر نمونه‌ای ظاهر گشت. و هر چند شاهزادهٔ غالب‌بنام ارادهٔ بیرون رفتن می‌کرد، اهل حرم بر دامان و کنار آن آویخته، نمی‌گذاشتند، و جزع و هفلاک اثیر می‌رسانیدند. و از صدای غلغلهٔ ایشان، اهل سبزوار سراسیمه هجوم آور شدند.

چون محمدحسین خان احوال را چنان مشاهده نمود با [خود] گفت: هر گساه ساعشی توقف نمایم، مبدا فتنه‌ای عظیم حادث شود، که خود نیز در معرض تلف درآمده، بر طرف شوم. آن مردود بی‌قیاحت، بدون اذن و رخصت قدم در حرمرای تونهای بوستان سفوی و تازه نخل حدیقهٔ موسوی گذاشته، اولاً شاه طهماسب را به گوشه‌ای کشیده، رسن در گردن آن افکنده، او را از حلیهٔ حیات عاری گردانید. در آن محل، عباس میرزا که در سن هشت سالگی بود، خود را بر بالای پدر افکنده، فرغ می‌کرد. که آن مردود بی‌مفت به یک ضربت شمشیر قطع حیاتش نمود.

و فرزند دیگر داشت همی به اسماعیل میرزا، در سن هفت سالگی، [که] خود را بامیان چاه افکند. حادثهٔ صفات به میان چاه رفته، آن طفل بیگناه را بیرون آوردند. و آن شاهزادهٔ والا کهر به گریه درآمده، می‌گفت که: پدر مهربان من چشمت؟ برادر شیرین زبان من کجا رفت؟ که ناگاه چشم آن طفل معصوم بر جسد پدر و برادر افتاده، که چون لالهٔ خونین در میان خاک و خون آغشته گردیده‌اند. خود را بر بالای پدر افکنده، آه و اویلا به عرش برین رسانید، که از گریهٔ بی‌تابانهٔ آن طفل، حضار آن مجلس به گریه درآمده.

اما آن حادثه، و متوجه آن امر شنيع، محمدحسین خان طیانچه بر عارض گلگون آن شاهزادهٔ والا بنار زده، به قتل آن فرمان داد. چون آن طفل معصوم آوازهٔ قتل خود را شنید، به گریه درآمده، گفت:

این چرخ فلک چرا مرا خوار کشد؟
بر هندی و به چرخم [] بفروشید کس طفل یتیم را چرا زار کشد؟

و هر دم خود را به دامان یکی افکنده، و به گریه درآمده، می‌گفت: مرا چون غلامان و بندگان به هند و به فرنگم بفروشید، و به خدمتکاری فرزندان خود مقرر نمایید، و بر

بیگناهی و یتیمی من ببخشایید، و به جدم امام هفتم تصدق نمایید!

۳- نام این شاهزاده، در تاریخ حرین (ص ۱۳۱۳) سلیمان میرزا ذکر شده، از مجمع التواریخ مرعشی (ص ۸۳) هم برمی‌آید که طهماسب در پایان عمر تنها یک پسر (عباس میرزا) را داشته، و اسماعیل میرزا نام خواهر زادهٔ او بوده است. اما نوشتهٔ محمد کاظم بیگ که مقارن حادثهٔ مقیم مشهد بوده، و بعدها هم به دستگاه شاهرخ (خواهر زادهٔ طهماسب) بستگی داشته، اعتباری خاص دارد. داستان کشته شدن شاه طهماسب را یکی از مردم سبزوار نیز همان روزها برای آرویتین طبیبوری (که همراه سفیر عثمانی از حضور نادر از قندهار بازمی‌گشت) محرمانه نقل کرده، و او در خاطرات سفر خود به نام «تاریخ طهماسب‌قلی‌خان» آورده است.

واهل سراق و یردگیان حرم، کیوان عنبرافشان را بر باد داد، به نوحه و بیقراری و افغان وزاری درآمد، می گفتند که: ای جوانان و نامداران، دوستان و پنجاه سال اباعن جد سلطنت در مملکت ایران نمودیم، و همیشه پاس ناموس ما را داشته اید، این طفل معصوم را به ما غریبان و اسیران و بیگان ببخشید!

هر چند زاری و بیقراری کردند، فایده ای مترتب نداشته، عاقبت الامر سر آن طفل معصوم را نیز از قلمه بدن جدا ساختند. و چهار پنج نفر از اهل حرم محترم شاهی که بار حمل داشتند، به فرموده محمدحسین خان ایشان را نیز به قتل رسانیدند. و عالمی را به تجدید در لباس سوگواری قرین نوحه وزاری گردانیدند.

هر چند این واقعه موافق صلاح روزگار می نمود، اما شور و تشویر در آن روز محنت اندوز در بلده سبزوار به اوج کیوان رسید. چرا که اسماعیل میرزا به حسب صورت و سیرت از شاهزادگان دیگر امتیاز تمام داشت، و محبوب ترین فرزندان بود به نزد پادشاه مبرور. و همواره که به کوچه و بازار با غلامان عبور نمودی، عامه خلایق به نماشای جمالش بر عمر عام هجوم و ازحام آورده، طالب دیدار همایوش می بودند، و بر حسن صورت و تناسب اعضای مطبوعش بر قلم صنع آفرین، و جهت دفع عین الکمال و آن یکاد می خواندندی. از این جهت خاص و عام آن دیار را بر قتل وی اندوهی عارض گشته، قرین حسرت و تأسف می بودند.

چنین است افعال چرخ برین گهی مهر ورزد گهی خشم و کین
 گهی بر فرازد به چرخ بلند گهی بر نشاند به خاکت به بند
 اگر سال و ماه و اگر روز و شب دهد عیش شیرین به غیر از تصب
 به یک دم کند خوار و زار و ذلیل همین است افعال شاهی دلیل
 زمانه نخستین نه این کار کرد از این گونه کردار سیار کرد
 به شهنامه [از] چشم عبرت گزین تو افعال شاهان یکایک بین
 اگر رستم سام و شاه کیان گرفتند جهان را به گرز گران
 به دست یکی بهمنی از سپاه فتادند ز تاج و ز تخت و کلاه
 همیشه بود کار این کهنه زال همه جنگ و فتنه همه قیل و قال
 اگر شمه ای من شکایت کنم اگر زامر گردون حکایت کنم
 نگویم که زشتی و نیکی و راست بگویم ندارد خبر پس خطاست
 همه بندگانیم و آن رهنماست همان به که گوئیم دانا خداست
 القصه، بعد از قتل شاه و شاهزادگان، جسد آن مرحوم مغفور را به اتفاق خسود
 حمل و نقل آستان ملایک پاسبان سلطان خراسان نمودند، و باقی مقتولین را در بلده
 سبزوار مدفون نمودند.

و از قول اکثر راویان چنین ذکر می نمایند که: شاه طهماسب را فرزندی بود

۴- پامداد (ج ۵: ۲۵۵) حدیسی زده است که این افسانه معروفه «خنجر شمر در خانه علاءالدوله قاجار نسجی پاشی دوره ناصرالدین شاه بود» انعکاس عامیانه داوری مردم درباره قتل شاه طهماسب به دست محمدحسین خان قاجار (جد علاءالدوله) بوده است.

مسمی به اخلاص میرزا، و در سن هفت سالگی، که با خورشید خاوری لاف برابری رزی، پادشاه مغفور مزبور روزی در عالم مستی و بیخودی در کنار دریاچه‌ای به خوردن شراب ریحانی مشغول و سر مست گردیده، و طرح مجلس افکنده بود، که ناگاه آن طفل معصوم وارد حضور والد خود گردید. و پادشاه سابق‌الذکر آن شاهزاده را الاکهر را گرفته، در آب دریاچه غوطه‌ور ساخته، چندان نگاه داشت که قطع حیات آن گردید. بعد از آن از آب بیرون آورده، به گوشه‌ای افکند.

و این مقدمه را بسمع امنای دولت نواب کامیاب جهانبانی رسانیدند. بندگان والا این راز را با اعزاء و اعیان خراسان در میان نهاده، به آزار مالیخولیا نسبت دادند. و جمعی از خوشامدگویان به عرض والا رسانیدند که: هر گاه احدی در قتل فرزند صغیر خود دخیل شود، البته خون او مباح است.

بندگان والا شیفته عرق شرابی به جهت نواب شاه طهماسب به عنوان یادبود ارسال داشت، و در آن شیشه دارویی که خوردن آن موجب حصول آزار مالیخولیا بوده، داخل نموده بود. به حارث سفستان قلمی فرمود که باید در محل مرغوب آن عرق را به خوراک او داده، اعمال ندارند.

نظر به فرمان نواب جهانبانی، عرق مزبور را به خوراک آن پادشاه دادند. بندگان والا بعد از خوردن عرق به آزار مذکور مبتلا گشته، در نیمه شب با یک نفر از غلامان قدیمی خود سوار مرکب گردیده، به سمت عراق به در رفت.

مقارن این حال، محمدحسین خان قاجار وارد نازالمؤمنین سبزوار گشته، از فرار نمودن بندگان والا مطلع گردید. در دم متعاقب او رفته، در قریه بارده سبزوار که چهارمیل راه مسافت داشت، رسیده، بندگان صفوی‌نژاد را گرفته، مقید و محبوس کرده، به بلده سبزوار معاودت نمود. و در خانه محمدتقی بیگ چکنی نایب سبزوار، بندگان والا را بعد از دویم به قتل رسانیدند. و اولاد و احفاد او را نیز به تهج مذکور از حلیه حیات عاری ساختند.

اما فرستادن شیفته عرق، و به آزار مالیخولیا و سونا منجر گشتن، از عقل دور است، چون از معتبرین موثقین و امنای دولت دوران عدت والا، تقریر این مقال و شرح این حال را استماع نمود، لازم دانست که به طی تحریر در آورد. العهده علی‌المرای، القصه، بعد از قتل طهماسب شاه، نواب رضاقلی میرزا خاطر جمعی کامل حاصل گردانیده، در امورات ممالک ایران پرداخته، رتق و فتق مهمات راجحان در کف کفایت خود جای داد، که از نواحی دربند و ایروان و بهروز و [] الی مرو شاهجان که سرحد ترکستان است، احدی از دزد و اجامره و اوباش، یارای آن نداشتند که زیادتی و بیحسابی نمایند.

چون حسب‌الواقع در امورات ایران دخیل گردید، به سواس جمعی کوتاه‌اندیشان،

۵- در اینجا به عنوان اینکه از قلم‌افزاده علامت زده، و در حاشیه ظاهراً به وسیله یکی از هواخواهان رضاقلی میرزا اضافه شده؛ [یکی از بدکیشان آن درگاه بدون اطلاع رضاقلی میرزا] ۶- شاید یادر (که در فرهنگ آباچه‌های ایران آمده).

اراده پادشاهی و سلطنت در خاطر آن قرار یافت. که ناگاه مقارن این خیالات، چند نفر از چاهاران از نواحی شاه جهان آباد از خدمت خاقان گیتیستان وارد، و ارقامی را [که] در خصوص فتوحات و بهدست آوردن محمداشاه پادشاه هندوستان قلمی شده بود، آوردند. از رسیدن این مزده فرح‌انگوس پشارت و خوشدلی را به نوازش در آورده، سواد ارقام مطاع را به کل ممالک ایران، به صحابت چاهاران روانه فرمود.

۱۴۷

آیین بستن ارض فیض‌بنیان به جهت مبارکبادی تسخیر هندوستان و آن شادی به ماتم زوجة نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی میرزا مبدل گشتن

بر مشیران جهان پوشیده و مخفی نماند که: چون بندگان والا از مضامین ارقام مطاع گیتیستان خرمی حاصل نموده، از کردار و افعال ناشایست خود نادم و پشیمان گشته، ناچار بابایان و کدخدایان محلات ارض فیض بنیان را مقرر فرموده، که جمیع بازار و خیابان و میدان نقش جهان و محلات را آیین بسته، چراغان نمایند. نظر به فرمان والا، دکاکین محترقه جمیع بازار و راسته‌های خیابان را، به زر و زیورهای کیمیا و دنیا و اطلس و زریخت فرنگه، و بهزینتهای غریب و عجیب منقش گردانیده، به آیین تمام و آرایش مالاکلام زینت دادند. و [با] شموع و مشاعل و فانوسهای گردان چنان چراغان نمودند، که شب از روز و روز از شب فرق نمی‌شد. و سازندگان و نوازندگان به سرور و رقاصی و شعبده‌بازی درآمده، از هر گوشه و کناری

۷- مراد فتحنامه هندوستان است، که نادر بعد از شکست محمداشاه در کرنال (۵ ذی‌قعدة ۱۱۵۱)، و قبل از عزیمت به دهلی، در همان روزها از لشکرگاه نوشته، و جاپاران قطعاً در آخرین روزهای همان سال، آن را به مشهد رسانیده‌اند.

از این مطلب، و از اینکه در فصل بعد می‌خوانیم که همزمان با برگزاری جشن پیروزی نادر، قاضی‌سلطان همسر رضاقلی میرزا (خواهر شاه‌طهماسب) با شتیختن خبر قتل برادر، خودکشی کرده است. می‌توان تاریخ بالنسبه دقیق‌تر قتل شاه‌طهماسب را استنباط کرد که در آخرین روزهای سال ۱۱۵۱ بوده، و نوشته منابع معاصر ما مبنی بر اشتباه است.

و نیز شاید بتوان حدس زد که پیش از ورود چاهاران حامل فتحنامه، یا پس از آن شایعه قتل نادر در دهلی (۱۱ ذی‌حججه ۱۱۵۱) به‌تهد نیز رسیده، و رضاقلی میرزا دستور قتل شاه طهماسب را داده است. و این مؤید نظر حزین است که اقدام رضاقلی میرزا را به علت شیوع خبر قتل نادر ذکر کرده است. متن فتحنامه هندوستان در نادرنامه (ص ۵۵۵-۵۶۵) و عکس نسخه‌ای از آن، که تاریخ ذی‌حججه ۱۱۵۱ دارد، در کتاب «دولت نادرشاه» (ص ۹۶-۱۰۵)، و متن مفصل‌تری از آن در حدیث نادرشاهی تألیف آقای دکتر رضا شعبانی (ص ۱۰۱-۱۱۱) چاپ شده است.

هر ار نغمه واسول برپای ساختند.

واز آن جمله، ریمان بازی از بلدۀ فاخره بخارا وارد گردیده، و مسمی بنحاجی ابراهیم بود، که محرر این اوراق بهرأی‌العین مشاهده نمود. اولاً ریمان [داشت] ملولانی که یک سر آن ریمان در بالای عالی‌قاپی، و پایین آن در قیاق میان میدان نقش جهان، و سردیگر در بالای نقاره‌خانه بسته [بود]. و آن مرد هنرپیشه اولاً پای برهنه قدم بر آن ریمان گذاشته، چون شاطران تندرو به‌چالاکگی خودرا بر سر قیاق رسانید، و در بالای ریمان شنگ و معلق بسیار زده، معاونت به‌زمین کرد. و در مرتبۀ نای چوبی ساخته بود، که به‌قدر یک ذرع ارتفاع آن بود، و در کمر بند آن چوب پای خودرا قرارداده، و به‌ریمان قائم مسدود کرد. و بر زیر آن چوب میخی از آهن نصب کرده بود که به‌قدر... [بود]. و بدان هیئت و اشکال قدم بر آن ریمان گذاشته، و چون مرغ سبک‌روح آن ریمان را طی کرده، مراجعت نمود، و در سرقیاق نشسته نشانه‌ای در زمین گذاشت، و به‌یک تیر تفنگ نشانه را بر هم زد، و سینۀ خودرا به‌ریمان گذاشته، چون تیر شهاب بر زمین آمد، غرض در ریمان بازی چندان صنعت به‌کار برد، که عقل از تصور آن عاجز [است] و آن افعال امر سهل نبود.

روز دیگر، در دهنۀ چهارباغ دوچوب در زمین کرد، که شصت قدم مابین آن دو چوب می‌شد. در میان [ریمانی] از سیم که قطر آن مساوی ریمان شتری بود، بدان چوبها نصب کرد. و لنگر [ی] که ریمان‌بازان را معمول است، بردست گرفته، قدم بر بالای آن سیم گذاشت. ساعتی در آن بالا تا سوار [ی] و معلق بازی بسیار به‌کار برد، مراجعت به‌زمین نمود. این دفعه با چکمه ساغری سیر آن نموده، مراجعت نمود.

دفعۀ دیگر، چوبی به‌قدر نیم ذرع بر کف پای خود بسته، و در زیر آن چوب گل‌میخ، که مقابل ناخن دست می‌شد، نصب کرده، و قدم بر آن سیم گذاشت. و ساعتی در بالای آن سیم مانند عصنور جسته راه رفت، و معلق بسیار زد، و عود نمود. این دفعه میخ راست، که سر آن چون جوالدوز تیز بود، بسته در آن بالا جولان نمود.

و بعد از اتمام آن بازی، سینی در بالای سیم نهاد، و در بالای سینی تفری آزمس گذاشت، و در پشت آن تفرار چهارپایه‌ای از چوب قرارداد، و در بالای آن چهارپایه سینی دیگر گذاشت، و خود چهارزانو زده در بالای آن سینی قرار گرفت. و خودرا که به‌حرکت می‌آورد، آن سینی در بالای آن سیم به‌راه می‌رفت، که خم در [ابروی] آن ظاهر نمی‌گشت. چون ساعتی بدان نحو بازی کرد، که صدای آفرین و احسن از دوست و دشمن بلند گردید، این دفعه جستن کرده، بر بالای سیم قرار گرفت، و آن اسباب بر زمین افتاد. القصه، لعب بسیار و هنرهای بی‌شمار به‌عمل آورد، که عقل از تصور آن عاجز و قاصر بود.

القصه، جشنی در کمال زیب و وزینت و آراستگی مهیا و آماده گردید. و هر یک از جوانان ماه‌صورت که در وصال بر ویران خورشید طلعت روزگاری به‌حسرت و فراق بدر برده بودند، در آن چند یوم به‌وصال یکدیگر رسیده، از چشم‌سار وصال سیراب

و شاداب گردیدند.

و نواب کامیاب جهانبانی، با امرای عظام و خوانین کرام و اعزّه و اعیان، در عمارات شاهى بدعیش و نشاط اشتغال داشتند.

اما راوی این حکایت چنین روایت می‌کند که: مرحمت و غفران پناه فردوسى آرامگاه شاه طهماسب صفوی، خواهری داشت مسماة به فاطمه سلطان بیگم، که در عقد نواب کامیاب رضاعلی میرزا بود که از آن، شاهزاده جهانیان شاهرخ میرزا به عرسه وجود آمده، عالم ظلمانی را به شمشعه جمال خود مزین و نورانی گردانیده.

و آن عفت پناه نیز، در آن چند یوم که صلاى عیش و نشاط گوشزد خاص و عام گردیده بود، در میان حرم با پرستاران حور صفت و سازندگان مشتری خصلت بساط نشاط بگسترده بود، و از قتل برادر نامدار خود مطلع نبود.

در آن محل، آن حور منظر را دایه‌ای بود، که او را شیر داده بود و بزرگ نموده، به حد کمال رسانیده. چون اهل حرم به نشاط اشتغال داشتند، آن پیرزن وفادار گوشه خانه رفته، از فراق شاه جنت آرامگاه به گریه اشتغال داشت. و مقارن این، شاهزاده مکرمه وارد آن خانه گردیده، و دایه خود را در گریه وزاری و بیقراری مشاهده کرد دست در گردن دایه خویش افکنده، تنحیص آن جزع را از آن نمود.

چون قضای ربانی چنین مقرر گردیده، و موعد این دنیای غدار آن به انتهار سیده [بود]، با وجودی که نواب جهانبانی جمیع اهل حرم را قدغن فرموده بود که: وای بر حال احدی که راز قتل شاه طهماسب را به شاهزاده مکرمه تقریر نمایند، آن پیرزن و آن دوست نادان گفت: چرا گریه نکنم؟ که حال مدت ده یوم می‌شود، که برادرت شاه طهماسب را حسب الترموده رضاعلی میرزا مع فرزندان و اهل بیت سر برده‌اش به قتل رسانیده‌اند. چون فراق آن به من اثر کرد، ناچار بدین خانه آمده، و به گریه تسلی دل خود می‌دادم.

چون شاهزاده جهانیان این حدیث غم و فراق را استماع نمود، آه از نهاد آن برآمده،

زد دست و فشاند خاک بر سر	آفاق بشد از آن مکر
رخساره بکند وارغوان کرد	خونین در اشک خود روان کرد
گریان گریان ز درد نالید	چون آه سحر زغصه بالید
افشان بنمود گیسوانش	آشفته بشد رخ و روانش
رخساره نور لعل گردید	اشک از صدف گهر بیارید
از بس که طیانچه بر جبین زد	خود را ز فراق بر زمین زد
گریان گریان به ناله زارید	چون ژاله [زدیده] خون بیارید
گفتا که: فلک خراب گردی	چون سینّه من کباب کردی
غواص محیط عصمتیم ما	دریای امید رحمتیم ما
خلف گهر علی و آلیم	در گهر جهان پاکیم (؟)
باعث چه شده که خوار گشتیم	آشفته و بیقرار گشتیم؟

لعنت به تو باد و بر حیایب گاهی ز فراع داد می‌کرد گاهی ز جفای چرخ می‌گفت از آء و فراق آن سخن بر از آء که از جگر روان کرد گریان گریان به پیش دایه من ساعتی رفته و بیایم آن گوهر عصمت مظهر مردم ز فراق ناله می‌کرد

لعنت به تو باد و بر وفایت گاهی ز پدرش یاد می‌کرد با سینۀ خویش زمین می‌رفت (۲) گردون و فلک بشد مکندر اشجار و درخت را خزان کرد برخاست و نمود این بهانه احوال برادرم بیایم (۴) قد راست نمود چون صنوبر درخش به فلک حواله می‌کرد

قصه آن گوهر خاندان عصمت، از شدت [غم] فراق برادر ذی‌شوکت، خود را بر گوشه حرم‌سرا گرفت. وطنابی از سایبان که با خود داشت، به شاخه درختی افکنده، و جستن نمود و حلقه آن ریسمان‌ها در حلقوم چون برگ‌گل خود افکنده، و ساعتی دست و پای زده، جان را به جان آفرین سپرد.

و به‌تول اکثر راویان سزادق نادری که مقرر می‌کردند، در زیر نگین‌خانه انگشتر زهر هاله‌ل با خود داشته، آن را خورده، بدان درگذشت. کشته راه توأم: خواه ایچنین، خواه آنچنان! به اجابت «یا ایتها النفس المطمئنه» به‌نعم روح و ریحان، و به اطاعت «ارجعی الی ربك راضیه مرضیه» به او یاب فلاح و مغفرت داخل گردید.

اما چون نایه ساعتی توقف نمود، اثری از ملكة آفاق ظاهر نشد، با چند نفر از خدمتگاران به جست و جوی آن گوهر عصمت خاندان صفوی افتاد، [و دید] که چون سرو از جویبار زندگی خشکیده، و فواره خون از گوش و حنقه چشم و دماغ و بن ناخن بیرون آمده.

از دیدن این امر عظیم، وحشت بر همگی سزادق و اهل حرم ظاهر گشته، بیکدفعه فرع اکبر و غلغله و آشوب محشر از وقوع این واقعه هایل، به‌سمع ساکنان عالم بالا رسید، شجر و حجر، جن و بشر، چون سحاب متقاطر قطرات عبرات از دیدگان خونریز بر سطح غیرا متواتر گردانیدند. پرده‌نشینان تنق جلال و مقربان عقبه عزت و اقبال و ایستادگان درگاه فلک‌اشتباه و [هواخواهان] دودمان آن سلسله سپهربارگاه، حیرت زده، چون مردمان دیده، سرگشته در سیاهی و کبودی جای گرفتند.

از شورش و غلغله پرده‌نشینان حرم، نواب کامیاب رضاقلی میرزا، که در عمارات عالیه به‌جشن ویزم اشتغال داشت، سراسیمه داخل حرم گردید. چون آن امر عظیم، و شاهزاده عجم را چنان مشاهده نمود، قطرات از سحاب دیده خونبار روان کرده، با چشم خون آلود قدم در آن مجلس نزهت ارم نهاد، و آن مقدمه گوشزد خاص و عام گردید، و بیکدفعه آن شادی و آیین به ماتم و کبودی مبدل گردید.

امرای نامدار و جمهور عساگر فلک‌اقتدار، بنا به خاطر شاهزاده کامگار، دستارهای خود را بر زمین انداخته، غلغله و آء و واویلا و وامصیبتا به فلک کیوان رسانیدند. چون سرسراجل برسد از ره فنا آخر دهد به باد فنا خرمن بقا

اما چون جمعی از امرای عظام احوال شاهزادهٔ کرام را در بیطاقتی بدان نحو مشاهده کردند، از راه نصایح درآمد، تقریر نمودند که: تا طفرانویس ازل رقم بقای جاودانی به روزنامهٔ انسانی ثبت ننموده، هیچ فردی از افراد حیات، جام راحت برچاشنی جراحی نپسید، خیاط روزگار خلعتی بی طراز ممت به قدر وبالای هیچ کس ندوخته:

خیاط روزگار به بالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که آخر قیا نکرد
به همه حال رضا به قضا باید داد، و جزع و فرغ، که هیچ سودی ندارد، به یک سو
باید نهاد، و در این وقوع صبوری باید کرد
صبوری ضروری است کاین درد دل را
بغیر از صبوری دوائی نباشد
و به مضمون «ان الله يحب الصابرين» عمل نموده، صبوری را که مفتاح اندوه خاطر
همگان است، به تقدیر علم بذات الصدور باید افراشت.

مجهول این وقوع، معلوم خاطر ایشان است، که دنیا غداری است خونخواهر،
ومکاری است دل آزار، که محبت او با محنت قرین است، و نوش آن با نیش هم نشین.
وعزتش با کربت همخانه است، و اتفاق او با اتفاق دریک کاشانه، هر گاهی که کاخ او
منقلب گردد، خاک شود، و گنج او با همه صلحش با جنگ منحصر گردد. پس حاضران
دانش و ناظران آفرینش، به اقبال او شادمان، و به ادبار آن مکدر نخواهند بود.
چنین است [آری] جهان را مدار تو چشم مدار از مدارش مدار
جمیع رفیقان کزین پیشتر که بودند با هم چو شهد و شکر
جهان را تر و تازه بگذاشتند چو شبنم آهستند و برخاستند
نماند به کس این جهان پایدار خدای جهان است بربک قرار
القصة، نصایح بسیار و حدیثهای آبدار گوشتزد نواب جهانیانی کرده، [او را]
ساکت گردانیدند. و به عمل دفن و کفن آن گوهر گرانها پرداخته، در جوار برادرش
در روضه مقدس به خاک سپردند. و آن عیش و خرمی به ماتم قرار یافت.
و بندگان والا، بعد از آداب و رسوم تعزیت داری، در سر رشتهٔ امورات فرماندهی
اشتغال داشته، در رتق و فتق مهمات ممالک ایران اشتغال ورزید. و چند یومی به نواحی
طهران و قزوین رفته، و سر رشتهٔ ممالک عراق و آذربایجان و فارس را مضبوط داشته،
معاودت به ارض فیض مدار، و در آن حدود توقف نمود. و حادثه‌ای که قابل تقریر باشد
به وقوع نیانجامید، و حسب المرام به عیش و عدالت گتری اشتغال داشت.

۱۴۸

نهیضت فرمودن صاحبقران ممالک ستان به ممالک خراسان
و نزول فرمودن در دارالسلطنه هرات و بیان وقایع آن اوان

اما چون از آن جانب خاقان گیتی ستان از دارالقرار قندهار با سپاه نصرت شعار

عازم دارالسلطنه هرات گردید. در عرض راه ارقامات و فرمایشات به ولایات ممالک ایران قلمی، و حسب الامر مقرر گردید که: حکام و ضابطان و کلانتران وریش سفیدان ممالک خراسان، در دارالسلطنه مذکور به شرف عتبه بوسی کریاس گردون اساس مشرف کردند، که مورد نوازشات شهنشاهی خواهند گردید.

موکب فیروز کوکب، کوچ بر کوچ به تاریخ شهر ربیع الاول سنه ثلاث وخصمین ومانه بعدالالف من الهجرة النبویه، وارد دارالسلطنه مذکور ودرالنگ کهندستان؟ وچشمه قلمفر نزول اجلال به اوج هلال رسانید. واز فر موکب فیروز کوکب جمیع محاری وانهار فرش زمردی و خیمه کافوری در سر و بر خود نصب نمودند، و از بین قدم هیمت لزوم آن مکان فرح نشان عبر افشان ریحانی و چون گلستان ارم رضوانی گردید. وجمعی از عساکر عراق و آذربایجان، که در رکاب سعادت انجام به امر خدمات اشتغال داشتند، ایشان را مرخص، که به ولایات خود رفته چند بومی در آن حدود آورده و غنوده، به دعای دوام دولت قاهره اشتغال دارند، که در هنگام ورود رایات فیروزی علامات بدان نواحی، ملحق به عساکر متصوره گردند.

ودر هنگام نزول آن نواحی، که نور و تحویل جوزا بود، همه روزه حکام و عمال و ضابطان و کدخدایان ولایات خراسان، فوج فوج و دسته دسته به رکاب سعادت انجام مشرف، و به همگی خوانین و سلاطین و کدخدایان و سرکردگان، پرش علیحده و نوازشات شاهانه کرده، از مال و غنایم هندوستان، سوغات گویان به صیغه اتمام وجه کلی شفقت می فرمود.

در آن اوان حسب الرقم مطاع، نیز به عهده کتبعلی خان ولد باباعلی بیگ افشار، که بیگاریگی و صاحب اختیار الکای مرو شاهجان بود، صادر گردیده بود که با موازی یکصد نفر از سرکردگان واعیان الکای مرو وارد دارالسلطنه هرات، و به شرف زیارت آستان مروت نشان مشرف [گردند].

و در آن اوان، مسود این اوراق نیز با عالیجاه بیگاریگی وارد دارالخلافه شهنشاهی گردید. چون به نواحی قلمفر رسید، از بالای خاتمه ریگی که نظر بدان سپاه قیامت نشان و آن لشکر بی پایان انداخت، لشکری ملاحظه کرد که عقل انسان از گفتگوی آن عاجز، و چشم بیننده در هیچ روزگاری چنان سپاهی عالی تبار آراسته ملاحظه نکرده بود، و در هیچ عصری و زمانی غواص محیط روزگار چنان گوهری به بار نیاورده، و ندیده و نشنیده.

از سپاهیان آن شمه ای تقریر نمایم: سایر ملازم، که تائین است و منصبی او را نمی باشد، لا اقل سه نفر یتیم و دوسه نفر اسیر انات و اولاد [که] از او در این اسفار به شمل آمده، و سه رأس اسب و دوسه رأس استر و دوسه نفر اشتر، که دواب سواری

۱- دوشنبه دهم ربیع الاول ۱۱۵۳ (جهانگنا: ۳۴۷) اما در بیان واقع عبدالکریم (ص ۵۹) ۵ ربیع الاول.

۲- نسخه: قهستان.

۳- ثور = اردی بهشت، جوزا = خرداد.

و بارگیری آن بود، و چادر سمری و دوسری دوباب. يك نفر ملازم کمتر از هفت و هشت نفر نبود. و سایر دهباشیان و پنجاهباشیان و یوزباشیان و پانصدباشیان و همینباشیان علی‌هذا القیاس.

چون وارد اردوی معلی گردیدیم، حسب الامر در جنب سرادق لطفعلی خان، برادر سببی حضرت گیتی‌ستان و برادر اعیانی کلبعلی خان، نزول نمود.

و بعد از سه یوم، کلبعلی خان با اعزه و اعیان مرو شاهجان، به زیارت آستان عرش بنیان و به شرف حضور ساطع‌النور صاحبقرانی مشرف [شد]. و بعد از کرش و آداب و قواعد و رسوم بندگی، حضرت گیتی‌ستان به لفظ گهربار فرمودند که: «بیگلر، آقار، خوش گلدینکرا» و همگی مجدداً به کرش درآمدند، زبان به مدح و ثنای خاقان گیتی‌ستان گشودیم، و ازدیاد دوام دولت آن را از درگاه احدیت مسئلت نمودیم. و آن خسرو عالمگیر پرشی‌آبادی ولایت مرو را تفتیش فرمود. و بعد از شفقت و نوازشات بسیار، دوازده هزار تومان به صیغه انعام در وجه سرکردگان مروی شفقت فرموده، عرض خص فرمود.

روز دیگر، حسب الامر مقرر گردید که خیام نادری^۴ [را] که بیست و پنج ذرع ارتفاع آن، و دوازده ذرع عرض آن، و دویست ذرع طول [آن بود]، و چهارده دیرک و چهارصد و چهل عدد نیم دیرک [داشت]، و چهارده هزار میخ بدان زده و نصب می‌شده، برپای نمودند. و قبه‌های مرصع که در عوض سرطوق دربالای هریک دیرک نصب کرده بودند، هریک دو ذرع و نیم ارتفاع، و عرض آن چون خم خسروی مکرمل به جواهر [بود] قرار دادند.

هنوز به اتمام نرسیده بود، که بادی عظیم برخاسته، آن خیمه با آن عظمت را که چهار هزار نفر عمله، و چهار هزار نفر دیگر به کمک هم برپای نموده بودند، برهم پیچیده بر زمین افکند.

روز دیگر، کارکنان سرکار خاقانی مجدداً آن خیام را برپای کردند. که ناگاه باد دیگر در حرکت آمده، آن خیمه را درهم نوردیده، دیرک و قبه‌های آن درهم شکسته و برهم درید.

از قرار تقریر [که] محمد مؤمن خان منشی الممالک، که قدیمی آن درگاه فلک فرما بود، نمود: در آن محل که خیمه درهم غلطید، خسرو گیتی‌ستان فرمود که: سزد پادشاهی خالق را که به وزیدن يك نسیم باد فرح افرا، خیمه‌ای [را] که چون منی کار فرما با چندین هزار نفر برپای نمایم، برهم نوردیده، پاره نموده، نگذارد که ساعتی در سایه آن بیاسیم. پادشاهی نه این است که من دارم. پادشاهی چنان باید که به اراده آن از گل گلاب راز

۴- در جهانگشا (ص ۳۴۷) آمده که به فرمان نادر در برابر «تخت طاوس» که از هند آورده بود، «تخت و بارگاه نادری» را بعد از حرکت از دهلی به سمت يكسال که ایام راه بود، استادان هندی و ایرانی ترتیب دادند، و آن را در هرات نصب کردند. اما از اینکه باد خیمه نادری را نوردیده و درهم شکسته و برهم دریده باشد ذکر نیست. شرح تهیه خیمه نادری در بیان واقع (ص ۶۵-۶۳) نیز بتفصیل آمده.

کل نباتات برویاند.

محمد مؤمن خان در جواب عرض کرده بود که: شکر نعمای چنین خالقی که چون خسرو بلند اقبال را برعه آفاق ممتاز و سر بلند روزگار گردانیده، لازم و محتتم است، که صبح و شام بلکه علی الدوام به شکر گراری آن قیام و اقدام داشته، ساعتی و لمحهای کوتاهی و سهل انگاری جایز ندارند.

دارای زمان فرمودند: یقین حاصل است که شکر عطایای الهی در خلاء و ملاء به ظهور می رسد. اما هر گاه اراده آن قرار یابد، می تواند که ما را نیز چون سلیمان نبی برایشا همگی غالب و مسلط گرداند.

محمد مؤمن خان در جواب عاجز [مانند] و توافل نمود.
غرض از وصف این مقال و احوال آن است، که بنی نوع انسان به داده الهی قانع نمی تواند شد. هر چند درجه او بلند می شود، رتبه بلندتر و بهتر می خواهد!

قصه

[خارکشی که به پادشاهی رسید]

از راویان محدثین و واعظان فصاحت گرین چنین به نظر از یکی از کتب معتبر رسید که ذکر کرده بود که: در ایام ماضی مردی بود خارکش، و از نعمات، روزگار بیفش و زوجه و پنج شش نفر اطفال صغیر نیز داشت. و همه روزه به خارکشی رفته، به دست و چنگال پشته خاری جمع آوری می کرد. و به قیمت قلیل، که حاصل آن دو عدد قرص نان جوین بود، گرفته اوقات خود و اطفال را می گذرانید و همیشه به شکر حضرت کارساز بندنواز اشتغال داشت.

مقارن این مرد فطانت پیشه، روزی ملکی از ملکوت به درگاه احد تعال و قادر لم یزال استدعا نمود، که چه شود که مرا مرخص نمایند، که به عالم دنیا رفته، فرزندان آدم را ملاحظه کرده، معاودت به عالم بالا نمایم. حسب فرمان خالق لامکان بدرخواست آن فرمان رسید.

آن ملک مقرب، بعد از سیر و تماشای دنیای غدار، گذار آن در آن بیابان به نزد آن مرد خارکش افتاد، که به چنگال و دست خار را از زمین کنده، در پشته خویش می بست. آن ملک را بر جفا و مشقت آن مرد ترحم آمده، خود را به شکل انسان بدان عیان ساخت. گفت: باعث چیست که هر یک از بنی آدم قوه و استطاعت زندگی دارند، و از تو ذلیل تر و خوارتری مشاهده نکردم.

آن مرد گفت: از زبونی طالع و ناسازی روزگار است که به من چنین مساعدت می نمایند.

آن ملک گفت: من دعایی در حق تو هر گاه بکنم که احوال تو مضاعف گردد، آیا در شکر الهی پایدار خواهی بود؟

آن مرد گفت: هر گاه الاغ بارکشی داشته باشم، همان است که پادشاهی مملکت را

به من عطا کرده خواهند.

آن ملک روی نیاز به درگاه خالق بی نیاز کرده، استدعای رفاهیت و وسعت رزق آن مخلوق خارکش را نمود.

ندایی بدان رسید که: عث مرتکب رزق و واسطه این مرد خارکش مباش، که ماهر کس را موافق صافی طوبیت آن، مدد معاش عطا فرموده ایم. و هرگاه بر احدی اضافه ای حواله نمایم، در ناسپاسی را بر روی خود گشوده، و هر دم و هر ساعت مرتکب امر ناشایست گردیده، زیاده طلبی خواهد نمود.

آن ملک مجدداً استدعا نمود. دعای آن به هدف اجابت آمده، ملک به امکان خود عود کرد. و آن مرد به واسطه دعای آن ملک صاحب الاغ و هزار دینار گردید.

چون احوال و اوضاع او را تفتیش نمود، گفت: لله الحمد والمنه که از یمین قدم و دعای تو صاحب الاغ و هزار دینار گردیده ام.

آن ملک گفت: آرزوی دیگر در خاطر تو خطور می کند؟

گفت: آری، در همسایگی من مردی است چوپان سرکار پادشاه، و همیشه شیر و ماست بسیار دارد، و چند یوم قبل از این مرا کتک و شلاق کرده، الاغ مرا شیر بار کرده، به سرکار پادشاه آورد. هرگاه دعایی در حق من نمایی، که من چوپان پادشاه گردم، دیگر آرزویی نخواهم داشت.

باز آن ملک دعایی در حق آن نمود. آن چوپان از دارفنا به داربقا رحلت نمود. چوپان کاره پادشاه، آن مرد خارکش را در عوض چوپان مأمور خدمت گردانید.

چند یوم دیگر، ملک وارد، و احوال آن را تفتیش نمود. گفت: لله الحمد والمنه، احوال ما در خوشی در گذر است، اما اکثر اوقات آقای چوپان کاره ما را زجر و سیاست کرده، فرمانروایی می کند. چه شود که دعای دیگر نمایی که چوپانکاره پادشاه گردم.

حسب الاستدعای آن ملک، آن چوپانکاره را امر متحتم گشته، و در عوض آن، چوپان خارکش را صاحب اختیار گردانیدند. چون ضابطه چوپانکاره چنان است که حساب و کتاب و سررشته جات خود را باید به سرکار ناظر مفروغ نماید، اکثر اوقات که وارد خدمت ناظر می گشت، و آن عظمت و جبروت را که ملاحظه می نمود، به هوای آن افتاده، منتظر ورود ملک بود، تا اینکه وارد، و ملاقات واقع گردید.

چون احوال رضامندی او را تفتیش نمود، آن مرد چگونگی برخورد ناظر را تفریر کرده، التماس نظارت کرد، آن ملک [از خداوند] استدعای آن خدمت را نمود، ناظر به اجل طبیعی در گذشت. چون آن مرد از مقدمات ازلی، محبوب القلوب اهل آن ولایت گردیده بود، به عرض پادشاه آن دیار رسانیدند، که فلان چوپان بیگی در عقل و کمال و فصاحت و بلاغت بی قرینه است. در دم حسب الامر آن را آورده، خلعت گرانمایه ای بدان داده، و منصب نظارت را بدان تفویض و مرجوع گردانید.

چون مدتی در آن امر عظیم بسربرد، مهارت تمام و سررشته مالا کلام حاصل

گردانید، و اعتباری معقول حاصل ساخت. روزی آن ملک به عنوان ملاقات دوست خود وارد نزد آن مرد خارکش گردید. چون این دفعه فرزانشی و آثار نامداری در بشره آن ظاهر دید، از آن سؤال نمود که: برادر، دیگر آرزویی در خاطر تو باقی مانده، که میسر نگردیده باشد؟

گفت: برادر، لله الحمد و المنة، از مالیه دنیایی ممتاز روزگار و سرور اولوالابصار کشته‌ام، اما اکثر دردها و کمی روزگار بسیار است که باید دید و تغافل نمود. آن ملک سؤال نمود که: آن کدام درد است؟

گفت: پادشاه ما را وزیر اعظمی می‌باشد، که گیدی مدتی [است] با عظمت و جبروت است، و ما را در نظر خود نمی‌آورد. و اکثر اوقات که به عنوان ملاقات یا ضیافت وارد خانه آن می‌گردیدم، استقبال نمی‌نمود، و به همان تواضع اکتفا می‌کرد. حال چه شود که دعای دیگر در حق من نمایی، که آن وزارت اعظم نصیب من شود. آن ملک گفت: بسیار خوب است. دعایی در حق آن کرده، معاودت نمود.

چند یومی دیگر، پادشاه را دشمنی در خارج بهم رسید. وزیر اعظم یا موازی چهل هزار نفر مأمور دفع آن امر عظیم گردید. در هنگام محاربه تیری به جانب آن آمده، به قتل رسید. بعد از فیصل یافتن محاربه حسب الاستدعای سرکردگان و سرخیلان، آن مرد خارکش را از بله نظارت بهرتبه وزارت سرافراز و برقرار گردانید. و از هرجا و هر محل که دشمن ظاهر [می‌شد]، آن [خارکش] که سردار آن لشکر بود، فتح کرده معاودت می‌نمود. در اندک فرصتی چند اقلیم [را] به حوزة تصرف آن پادشاه درآورد. چون شهریار آن مملکت آثار رشد و جلالت در آن ظاهر دید، صیبه خود را به عقد آن درآورد. و جمیع حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک محروسه را در کف کفایت آن گذاشت.

روزی از خالق ملکوت بدان ملک لاهوت فرمان رسید، که به دیدن دوست خود رفته، ملاقات حاصل کن. آن ملک بسرعت وارد نزد آن گردید، و استفسار احوالات او را نمود که: دیگر رضامندی از ما نداری؟ یا آنکه آرزوی دیگر در خاطر مانده باشد بیان فرمای.

آن مرد بی‌انصاف گفت: جمیع تصدیقات و تعبی که در امورات پادشاهی رخ می‌دهد، باید من فیصل دهم. هر گاه تو را قرب و منزلت در درگاه الهی می‌باشد، چه شود که نحوی نمایی که پادشاه و صاحب اختیار مملکت محروسه من خود باشم.

آن ملک در مقام جسارت آمد، مجدداً در مقام دعا درآمده، و ملتزم پادشاهی او گردید. تیر دعای او به هدف اجابت آمده، آن شهریار به اجل طبیعی در گذشت. حسب الاستدعای عموم سکنه آن دیار، آن مرد صاحب اختیار و پادشاه فلك اقتدار گردید. و در اندک فرصتی جمیع شهریاران جهان در حوزة فرمان آن درآمده، مطیع و منقاد او گردیدند. آن ملک بار دیگر وارد حضور آن گردید، و در خلوت از آن سؤال نمود که: دیگر تو را آرزویی باقی مانده؟

آن مرد بی‌انصاف گفت: آری، جمعی از پادشاهان خطا و ختن و دیار مشرق و

مغرب، که صافست ندارد، آرزو دارم که مطیع و منقاد من گردند.

حساب‌الاستدعای آن ملک، جمیع شهریاران و پادشاهان مشرق و مغرب در اطاعت آن آمده، تابع و فرودتن او شدند. این دفعه آن ملک وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه آن گردیده، به هزار سعی و جهد در خلوت خاص خود را بدو عرضه نمود.

آن مرد بداندیش، بعد از ساعتی جواب سلام آن ملک را داده، گفت: هرگاه حقوق آشنایی سابقه نمی‌بود، بدجهت اینکه بی‌ریختی وارد حضور ما گردیده‌ای، تو را سیاست می‌فرمودم. چرا که شهریاران خطا و ختن آرزوی این را دارند که ساعتی به‌ما هم ملاقات گردند، و تو چنین خودسر وارد درگاه ما که خلوتخانه خاص است گردیده‌ای!

آن ملک گفت: هرگاه از آمدن ما خوش نداری، حال مراجعت نموده، به مقصد خود می‌روم.

گفت: چون حقوق در گردن ما داری، حال توقف کن، که باتو ساعتی صحبت داریم.

آن ملک، استفسار مملکت و سلطنت آن را نمود که: دیگر تو را آرزویی در خاطر باقی مانده؟

آن مرد گفت: جمیع شهریاران عالم از بنی آدم، در اطاعت و فرمان من می‌باشند. اما آرزویی در خاطر من خطور کرده، که هرگاه میسر شود، فی‌الجمله رضامندی از خالق تو به‌هم خواهم رسانید.

آن مرد گفت: آن چگونه آرزویی است که همسر نشده؟

گفت: اراده من چنان است که به‌درگاه خالق خود عرض نمایم، که ابر و باد [را] که خلقت کرده، در حیضه فرمان من دهد، که هرگاه حکم من بر ابر صادر گردد بارندگی نماید، و هرگاه نشود ننماید، و به‌باد هر حکم نمایم چنان نماید.

چون ملک این سخن بی‌ادبانه [را] از آن مردود پرفسانه شنید، خود را به‌خاک افکند، گفت: الهی، احوال بندگان خود را تو خود بهتر می‌دانسته‌ای. و به‌هر کسی فراخور نیت و اعتقاد آن از مالیه دنیا عطا می‌فرموده‌ای. و این مردود از پایه خارکشی به‌مرتبه پادشاهی و فرمانروایی جهان برقرار گردید، و حال باد نخوت و غرور در دماغ آن خطور کرده، دست به‌کارخانه تو زده، ادعای الوهیت و دعوای شداد و فرعون را پیشنهاد خاطر خود کرده. آنچه رضای توست چنان کن.

دردم باد و صاعقه و آتشی ظاهر گردیده، و آن مردود از خدا بیخبر را با اموال آن چون خار و خاشاک درهم سوخت، و به‌مالکان جهنم سپرد.

ای دل، تو به ندانند خدا قانع باش از کرده جرم خویش تو مانع باش خواهی که به‌هر دو کون آسوده شوی پیوسته به خوف خالق صانع باش

*

القصة، خاقان جم‌اقتدار ترك تكانیدن آن خیمه کرده، مقرر فرمود که تخت طاوس [را]، که از هندوستان آورده بودند، برسرپای کردند، و خیمه مروارید نوزی، که مشهور به‌نادری بود، با تخت نادری و پستی و مسند نادری آن را نیز برقرار کردند.

و یوم دیگر مجلسی آرایش داد که همان چهار پنج نفر از ندیمان خاص، که مقرب آن درگاه فلک فرسا بودند، از قبیل حسنعلی خان معیریاشی و میرزا زکی و نظر - علی خان و موهاماسب خان جلایر در آن مجلس بازیافته، و جمعی دیگر از خوانین و سلاطین در کریاس گردون اساس، که محل سجده گاه امیران عظام و شهریاران کرام بود توقف، و از دور به تماشای آن بزم جنت آیین اشتغال داشتند، و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان، که از بلاد خراسان به عز ساطبوسی مشرف گشته بودند، از دور و نزدیک به نظاره آن مجلس بهشت آیین مشغول [بودند].

و از جمله عجایب آنست که عسود این اوراق ملاحظه نمود یک زنجیر فیل بسیار بزرگ با دو قیل بچه به مجلس درآوردند، و جل مروارید دوزی بر بالای آن انداخته، و خلخالهای طلا و نقره بردست و پای آنها بسته، به مجردی که چشم آن فیلان بر حضرت صاحبقران افتاد، دستهای خود را خم کرده، به کرنش شهنشاهی مشرف گشتند. و بعد از آن سازندگان سازها را به نوازش درآوردند، و مرد فیلیان در پیش روی آن ددها به بازی کردن درآمد. و آن فیلان نیز به نحوی رقاصی می کردند، که گویا صاحب اصول مملکت فرنگ و رقاص برنغمه چنگ بوده [اند].

بعد از ساعتی که فیلان رقاصی را به اتمام رسانیدند، چند رأس بز پرخط و خال عجیب که در مملکت ایران ندیده بودم، به مجلس درآوردند. و آن جانوران نیز به هوای سازندگان رقاصی بسیار کرده، ساکت شدند. و چند رأس عوامل با جلهای زربفت آوردند. آنها نیز به صنعت تمام رقاصی کرده، به درپردند.

و دیگر، دسته به دسته رقاصان و تقلیدگران ایرانی و هندوستانی و روسی و فرنگی به مجلس آمده، هر یک به طرز و صوت خود مقلدی و بازیگری کرده، ساکت می گشتند. مدت چهار پنج یوم، آن تخت طاوس و خیمه مروارید و تخت نادری و تخت و هشتی نادری برپای بود، که جمیع اهل آن اردو به تماشای آنها آمده، و ملاحظه می کردند. و بعد از آن، حسب الامر دارای جهان آنها را برچیدند.

و یوم دیگر، ابراهیم بیگ نسایی، که از جمله قدیمیان آن درگاه فلک فرسا بود و به منصب مین باشیگری اشتغال داشت، و در سفر و حضر خدمات شایسته بسیار از آن به وقوع انجامیده بود، به اندک تقصیری که از آن به منصفه ظهور رسید، به قتل آن فرمان داد.

و چون جمعی از اهل خراسان وارد درگاه عرش بنیان گردیدند، رای جهانگشا چنان قرار یافت که اراده مملکت ترکستان کرده آن ولایت را به حوزه تصرف خود درآورد.

در این وقت، چند نفر از ایلچیان که از نواحی کابل به خدمت پادشاه و الاجایگاه ابوالفیض خان پادشاه مملکت ماوراءالنهر فرستاده بودند، وارد درگاه خلافت مدار گردیدند. چون استفسار احوالات را نمود، علی بیگ نام افشار که ایلچی آن امر عظیم

بود، به عرض اقدس رسانید که: خدمت و اطاعت نمودن ابوالفیض خان از جمله محلات است.

خاقان جماعتدار فرمود که: بهنجوی به خدمتگزاری درگاه فلک فرسا مقرر فرمایم، که چون کمترین ملازمان خدمت نماید!

اما در آن محل شخصی که محل اعتماد آن دولت قوی بنیاد بود، و به اتفاق علی بیگ ایلچی مأمور آن خدمت گردیده بود، به عرض اقدس رسانید که: روزی پادشاه افراسیاب جاه مجلس خاص داشت. و در مقام سؤال و جواب درآمده، به علی بیگ گفت که: پادشاه شما را فتنی مذهب است، و مابین دین اسلام ما و مذهب آن یگانگی کردن از جمله محلات است. علی بیگ در جواب عرض نمود که: خدمت صاحبقران نیز به مذهب و آیین شما به راه می رود.

چون خاقان گیتیستان این سخن را استماع نمود، دود ناخوش از روزنه دماغ آن سرزده، گفت: آری، قلتبان نمک پهرام، این چه نحو خوشامدگویی است که از تو سرزده؟ امروز پادشاهان ربع مسکون آرزوی خدمتگزاری و جانفشانی رکاب نصرت-انتساب ما را دارند. ابوالفیض چه کدخداست که تواند به ادنی ترین غلامان این درگاه مقابل شود؟ [تورا چه] یزای آنکه رفته، و بدان تنباکوکش بخارایی خوشامد و مجاز گویی نمایم؟

در دم، مقرر فرمود که ریش آن را تراشیده، جامه زنان در بر آن کرده، در میان گردانیدند.

یوم دیگر، علیقلی خان ولد ثواب مرحوم ابراهیم خان، با شاهزاده جهانیان شاهرخ شاه وارد آستان عرش بنیان گردیده، به شرف حضور ساطع النور اقدس مشرف [گردیدند]. و آن حضرت شاهرخ را بردوش برداشته، بسراپرده حرم محترم شهنشاهی برد. و در خلوت خاص علیقلی خان را طلبیده، دست در گردن آن کرده، در فراق برادر خود گریه بسیار نمود. و گفت: انشاءالله تعالی، بعد از تسخیر ترکستان، قدم در مملکت داغستان گذاشته، دمار از روزگار طایفه لزگیه به در خواهم نمود.

و یوم دیگر اعزه و اعیان خراسان را [که] به حضور طلبیده بود، مرخص [نمود]. و کلبعلی خان [را] که بیگاریگی مرو بود، از منزلت حکومت عزل، و محمدرضاییگ مین باشی قرخلو را بر سریر حکومت مرو نامزد فرمود.

و انتظام امورات خراسان را حسب الواقع مضبوط ساخته، عنان همت به صوب تسخیر ترکستان انعطاف فرمود. به قول آیه «وسخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمى الا هو العزيز العتقار».

۱۴۹

بیرق افراشتن صاحبقران به جهت تسخیر ممالک ترکستان و مزین گردانیدن ام‌البلاد بلخ را از قدوم میمنت لزوم

به هنگام هبوب ریح عنایت ازلی، و اوان ظهور شمار هدایت لم‌یزلی، که لوای
عرش انتمای حضرت صاحبقرانی ظل برتسخیر معموره جهان انداخت، و علم معلم
«وجاهدوا فرسبیل‌الله حن جهاده» در فضای معركة دوران افراخت، بعد از فراغ
تسخیر ممالک هندوستان و سند و بلوچستان، و خاطر جمعی ممالک ایران، به اراده
تسخیر ممالک ترکستان، عنان کنورستانی و ماهجه لوای خورشید انتما را به صوب
تسخیر آن ولایت انعطاف داد.

اولاً از دارالسلطنه هرات دوفتر از سرکردگان مروی را مقرر فرمود، که عواری
بانسد نفر از غازیان مذکوره تحت خود [را] برداشته، در کناره آب مرغاب از نواحی
بندسلطانی مرو، به امر قراولی قیام و اقدام داشته، در محلی که رایات جاه و جلال از
قلعه ماروجاق و آب قورماچ بدان صوب عبور نمود، در آن محل عساکر مروی عازم
مرو گردیدند، و خاقان گیتی مدار با سپاه پیشمار در حرکت آمده، عازم نواحی
ماروجاق گردید، که از آن جانب عازم ام‌البلاد بلخ گردد.

از امورات سپاهیگری صاحبقران، آنچه ملاحظه نمود، یکی آن بود که در محل
زردل منزل چهارباغ چمن‌بید، که دوسه منزل به هرات فاصله دارد، در محل صبح که
حرکت نمودیم، در دور ودایره عساکر منصور قلعه‌ای ملاحظه کردیم، که پنج ذرع
ارتفاع و برج و باره بسیار [داشت]، و در اطراف آن دروب استوار [بود] که در همان
اول شب ساخته بودند.

از یکی [از] معتمدان آن درگاه فلك فرسا سؤال نمودم که: هرگاه ممالک ایران
و هندوستان و ام‌البلاد بلخ تا کناره رود جیحون در حوزه تصرف حضرت صاحبقران
است، این نحو حصار بروج‌دار در دور سپاه ساختن، و قراولان به کناره رود مرغاب
تعمین نمودن، چه صورت دارد؟

آن شخصی تقریر نمود که: هرگاه به ولایت مخالف وارد گردد، چندان وجودی
از آن طایفه برداشته، اعتنایی نمی‌گذارد. و همینکه وارد ولایت خود گردید، ضابطه
سپاهیگری و خودداری را اضافه از ولایت مخالف مرعی و مبذول می‌دارد. چرا که
دشمن اندرونی بدتر از دشمن بیرونی است.

مهرهیز از دشمن راه دور که او هست یا حر(?) کبر و غرور
بیرهیز از دشمن جاندان که ناگه برآرد زجانت فغان
بدیدم بسی چاکر و یار غار برآرند از جان دوستان نهار

القصه، آن خسرو گیتیستان چون وارد منزل قراتیهٔ بادغیس گردید، و حسب الرقم مطالع قبل از این امر و مقرر گردیده بود که نواب کامیاب رضاقلی میرزا وارد درگاه عرش دستگام گردد، و بندگان والا نظر به تقاضای جاهلی و غرور و پدیر فرزندی صاحبقرانی، در ارض فیض مدار تدارک مایحتاج عساکر خود را حسب الواقع مضبوط ساخته، و هر یک از ملازمان خود را به یراقهای طلا و نقره و لباسهای زربفت و کیمخا و بگرس زیب و وزینت داده، با طمطراق تمام و سررشتهٔ مالاکلام، با سرکردگان و سرخیلان سپاه خراسان عازم خدمت درگاه سلاطین سجده گاه گردیده، و در نواحی قراتیهٔ بادغیس که محل نزول پیشخانۀ رایت جاه و جلال صاحبقرانی بود، در آن یوم که خاقان گیتیستان وارد آن محل می گردید، وارد [شد].

و به قدر شش هزار نفر جزایرچی و شش هزار نفر دیگر سایر ملازم بدو سوار آرایش دار در محل ممر عام و گذرگاه حضرت صاحبقران حسب الامر بندگان والا در هر دو طرف ممر عام صف آرای نمود [بودند] که در هنگام ورود میمنت نمود همگی به کرش شهنشاهی مشرف گشته و خودنمایی نمایند.

در این وقت رایات جهانگشا در بالای تخت فیلی میمون که مکلل به جواهر [بود] و زیب و وزینت داده بودند، سواره وارد اول صف سپاه فرزند نامدار خود گردید، و در آن محل از بالای قیل میمون قدم بر مرکب صبا رفتار گذاشته، به نظارهٔ آرایش آن سپاه مشغول گردید، که در آن محل بندگان والا با سرکردگان خراسان از مرکبها به زیر آمده، به قدر پنجاه قدم دور به کرش شهنشاهی مشرف [شدند]، و حسب الامر به رخصت سواری آن فرمان داد، و بندگان والا با امرای خراسان به زیر علم نادری رفته، عازم گردیدند.

و در آن حال، مسود این اوراق حاضر، و به رأی العین مشاهده می کرد که در این زمان به کنارهٔ صفها آمده، خیره خیره بدان سپاه زرین کلاه مشاهده کرده، تحسین و آفرین می فرمود. اما در دل به جهت اغوای جمعی فساد پیشه، که سخنان غرض آمیز تقریر کرده بودند که نواب رضاقلی میرزا نسبت به حضرت گیتیستان می فرموده، و دعوای پادشاهی و دفع آن حضرت در دل داشته، خاقان دوران را از ملاحظهٔ آن سپاه صدق این گفتار در دل قرار یافت.

به مجرد ورود به خیمهٔ نادری، به همین باشیان و یوزباشیان مقرر فرمود که: در این وقت موازی دوازده هزار نفر ملازم فرزندان رضاقلی میرزا است، هر کس جماعت خود را صاحبی نمایند، در نیم ساعت تجومی آن سپاه بدان آراستگی و زیبایی بنات النمش وار پراکنده و مشرق گردیدند، و بندگان والا با سی چهل نفر عمله و کارکنان کارخانجات خود باقی [ماند]، و در جنب سرپردهٔ صاحبقرانی خیمه آن را تکانیده، قرار و آرام یافت. و مردم به جهت تفرقهٔ آن سپاه اشک حسرت از دینهٔ ندامت می ریخت، و جمعی از ندیمان خاص به نصایح دلپذیر آن را دل آسایی می دادند.

وحضرت گیتی‌ستان، در محل غروب آفتاب فرزند خود را احضار کرده، استفسار باحوالات آنرا کرده، دل‌آسای و دلجوئی بسیار کرده، و فرمود که: بهجهت گرفتن سپاه، شنیدم رنجیده‌خاطر گردیده‌ای. چون مردم ایران طاقت دیدن دو دستگاہ را نداشتند، سررشته را یکی کردیم، و این دولت و این لشکر و این حشمت همه از آن توست. نحوی سلوک و معاش اختیار کن، که احدی راه تسلط بر تو نداشته، بدگویی نتواند نمود.

و در خصوص قتل بندگان رضوان مکان شاه طهماسب صفوی، ابرام زیاد فرمودند، و در ظاهر به‌امرا و اعیان می‌گفت که: بهجهت قتل شاه طهماسب از رضاقلی رنجیده‌خاطر گردیده‌ام، و بدین سبب او را عزل گردانیدم.

و موکب فیروز کوکب، از آن نواحی در حرکت آمده، و اهل حرم خود و فرزندان را به‌ارض فیض بنیان ارسال، و قادرقلی بیگ و حاجی محمدبیگ نام افشار را به‌نیابت ارض فیض مدار، برقرار و مأمور گردانید.

و از آن نواحی کوچ کرده وارد منزل پنجه [شد]، و در آنجا ولدان کیانصیر^۲ پادشاه سند را با موازی چهار هزار نفر سندی از رکاب نصرت انتساب مرخص، و مأمور الکای مرو گردانید، که در آن حدود توقف کرده، مادمی که رایات جاء و بلال از نواحی بخارا وارد گردد، که به‌ر نحو رای‌الهام آرا مقرر شود، از آن قرار مرصی خارند.

و از آن حدود کوچ بر کوچ وارد قصبه‌اندخون [شد]، و نیاز خان والی و عاشورخان سردار با اعزه و اعیان بلخ در قصبه مذکور به شرف زیارت آستان معدلت بنیان خاقانی مشرف [شدند]، و دارای زمان لوازم شفقت و مرحمت درباره والی و غیره به‌عمل آورده، از آن حدود کوچ بر کوچ وارد ام‌البلاد بلخ گردیدند.^۳ و چون قبل از این، حسب‌الامر مقرر گردیده بود که گمی بسیار و مشک بیشمار و طناب جسر در آن حدود سرانجام شود، حسب‌الامر دارای زمان مقرر گردید، که همگی آن اسباب و مایحتاج را به‌کناره رود جیحون برده، آماده و مهیا کردند.

۱۵۰

رایت افراشتن صاحبقران به نواحی چهارجو و جسر بستن و مجادله نمودن و شکستن یافتن پادشاه ترکستان از امیر صاحبقران

چون صاحبقران جهان چند یومی در نواحی ام‌البلاد توقف فرمود، در این وقت

۲- صحیح: خدا یار خان عباسی.

۳- هفتم جمادی‌الاولی ۱۱۵۳ (جهانگشا: ۳۴۸).

چند نفر چهاران از نواحی کابل وارد [شده]، و عریضه‌ای [آوردند] در خصوص اینکه: اکثر اوقات جمعی از طایفه سگری و افغان و بلوچ در نواحی مذکوره بیحسابی می‌نمایند. و در این حدود چون سرداری و صاحب اقتداری نمی‌باشد، بیادارفته رفته مخالف تسلط یافته، بمرز نشانی روزگار گرفتار گردیدیم.

چون صاحبقران گیتی‌ستان، از مضمون عریض سیدخان و عمال آن ولایت مطلع گردید، و چون سابق بر این هم مطمح نظر آفتاب اثر آن بود، که جمعی از غازیان جلالت نشان و یک دونه از سرکردگان عظام را نامزد آن دیار نمایند، که رفته در آن حدود به لوازم سرحدداری و خدمتگزاری و دفع معاندین آن دیار اشتغال داشته، همساله باج و خراج ممالک محروسه هندوستان را به صحابت معتدین روائه درگاه فلک فرسا نمایند، شخصی که قابل این امر عظیم دانست، معتمد العالی و القایل و زبده خوانین کرام و کیل حضرت صاحبقران طهماسبخان جلایر و حسن خان بیات نیشابوری بودند. دردم آن [دو] اخلاص آیین خود را احضار فرموده، طهماسبخان جلایر را فرمانروا و صاحب اختیار مالیات و وجوهات و غازیان کل ممالک هندوستان گردانید، و حسن خان را به سرداری آن ولایت نامزد فرمود، و مهدی‌خان نام مهدی [را] که زبور کچی باشی خاصه شریفه بود، به توپچی باشیگری کابل و سایر بلاد آن سرحد برقرار گردانید.

و موازی دوازده هزار نفر از عساکر ایرانی [را] همراه طهماسبخان کرده، سفارشات بسیار بدان نمود که انشاءالله تعالی بعد از ورود کابل سر رشته امورات و فرمانروایی آن ولایت را تا سرحد لاهور به حوزة تصرف خود گرفته، وجوهات و مالوجوهات ولایات مذکوره را ضبط و سال به سال انقاد درگاه معلی نماید. و هرگاه خدا نکرده از خارج دشمنی ظاهر گردد، در دفع آن کوشیده، کوتاهی و سهل انگاری جایز ندارد.

و رقم علیحده نیز مقرر فرمود که بعهد و وکیل الدوله خود قلمی نمودند که هرگاه عساکر قندهار و بلوچستان و غرچستان و هزاره و کل اوساق و شهر نیمروز را نیز خواسته باشد، بدون توقف باید عازم خدمت طهماسبخان گردند، و سر رشته آن دیار را حسب الواقع مضبوط ساخته، در ساعت سعد مرخص و عازم کابل گردند.

و از این جانب خاقان گیتی‌ستان بر جناح حرکت آمده، وارد کناره کلیف و ترمذ گردید، و اراده آن داشت که از آن مرز جر بسته، و بدان جانب عبور نمایند. بسمع همایون رسانیدند که جمعی از طایفه ترکمان و اوزبک در مرز چهارچوب و قطنام سکنی گرفته، و از طرفین طالب فتنه و شین گشته‌اند، خاقان دوران مقرر داشت که موازی یکهزار و پانصد فرزند گمی آذوقه بار کردند، و از نواحی کرکی عازم محال قطنام و بلورد و چهارچوب گردید.

چون طایفه ترکمان از ورود قیامت شکوه صاحبقران مطلع گشتند، عمال و اطفال خود را در بار شتران و دواب بارکش خود کرده راه فرار پیش گرفته بسمت منقلاق روانه گشتند.

و خاقان دوران، منزل به منزل وارد کناره چهارجوب گردید. اولاً به قدر دوازده هزار نفر از نامداران جزایرچی به آن سمت آب مأمور گردانید، که در کمی و سنبک و کلاک نشسته گذرند. و در نانی مقرر داشت که استادان جریند در مدت چهارپنج یوم در گذرگاه ۲ جسر بسیار مرغوب قوی بنیادی بر روی آب بستند، که دوشتر باربار در مقابل هم از آن بالا براه می رفتند. چون جسر به تمام رسید، عساکر منصوره از رود آب بدان جانب عبور کردند.

و حسب الامر دارای زمان چنان قرار یافت که در دو طرف آن رود قلعه ای در کمال استحکام ساختند، و در هر قلعه به قدر پنج شش هزار نفر تفنگچی و، اغور اغور و اردو-بازار، [که] به قدر سی چهل هزار نفر می شدند، در قلعه چهارجوب سکنی دادند. و بعد از خاطر جمعی عازم بلده فاخره بخارا گردیدند.

اما از آن جانب، همه روزه قراولان اوزبک خبر ورود میمنت نمود صاحبقرانی را منزل به منزل به عرض ابوالفیض خان می رسانیدند. چون بستن جسر و گذشتن از آب گوشزد آن گردید، و قراولان نیز تقریر می کردند که عدد سپاه او را به غیر از ذات الهی کسی نمی دانند، چرا که سر آن سپاه در چهارجوی و قضای آن در بلخ است، و دشت و بیابان مملو از لشکر و حشم ایشان است. از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای ابوالفیض خان افتاد. و حکیم آتالیق را به عنوان رسالت و مواصت به درگاه خواقین سجده گاه ارسال داشت.

بعد از ورود بدان درگاه قوی بنیان، و تقبیل آستان کریاس گردون مماس، به سجده آن درگاه مشرف، و به شرف حضور استادگان محفل ارم آیین فایز گردیده، به عرض همایون رسانید که: ابوالفیض خان عرض بندگی رسانیده، و [اظهار] می نمایند که هر گاه دارای جهان در نواحی قراگول توقف، و چند یومی در آن حدود سکنی فرمایند، این محب بلا اشتباه لوازم مهمانداری و یگانگی را به عمل آورده، ملاقات فرمایند، و از آن نواحی هر گاه مراجعت فرمایند، عین یگانگی و اتحاد و شفقت بلانهایت خواهد بود.

خاقان گیتیستان از جرب [زبانی] و نرمی و خوشگویی حکیم آتالیق محظوظ گشته، گفت: عین صلاح است. هر گاه پادشاه افراسیاب جاه در این مکان هم وارد درگاه خلافت مدار مروت نشان ما گردد، کمال شفقت و مرحمت را بدان معمول داشته، حسب الخواش آن معمول و مرتب خواهم داشت. و حکیم آتالیق را خلعت پادشاهی و کسر خنجر مرصع یا اسب یراق طلا بدان شفقت فرموده، مرخص فرمود.

چون حکیم مذکور وارد حضور پادشاه مذکور گردید، و شفقت و مرحمت و عدالت گستری [جهانگشا] را گوشزد آن گردانید، پادشاه مذکور اراده آن نمود که پیشکش و ارمغان بسیار و چند نفر از اقوام و عشیره خود را اولاً ارسال درگاه جهانگشا نماید، و خود بعد عازم آستان ممدلت بنیان گردیده، ملاقات حاصل گرداند.

۱- (= کشتی). نسخه: کین.

۲- جای يك کلمه سفیدمانده.

در این وقت جمعی از میان کال وارد و به عرض آن رسانیدند که: عساکر آق‌بلو از نواحی کناره دریای سیر از ولایت خجند و تاشکند و قوقان و اندیجان و نمگان و مرغیلان، [و] از سرحد کاشغر از طایفه یوز و مین و نامان و قنقرات و کنه‌کس و قیاط و بیات و ارغند و جتای و قزاق و غیرهم که موازی یکصد هزار کس می‌شوند، به جهت خونخواهی آدینه قلی‌دادخواه، که در جنگ رضاقلی میرزا به قتل رسیده بود، وارد می‌گردند.

از شنیدن این سخن، شغف و سرور موفور به پادشاه ترکستان رخ داده، چند نفر از سرکردگان و سرخیلان خود را به عنوان استقبال مأمور نزد آن سپاه بی‌پایان گردانید. روز دیگر، آن سپاه پرغرور وارد حضور ابوالفیض خان گردیدند. و پادشاه مبادی آداب، کنکاش مجادله و مصاحبه با صاحبقران دوران را فرمود. همگی سرکردگان و سرخیلان بلاد ترکستان به عرض آن رسانیدند که: اطاعت و انقیاد به نادر دوران از عقل و اندیشه دور است. از ایام قدیم‌الی حال مملکت ایران در حوزة تصرف پادشاهان ترکستان بوده، و نادر دوران تا حال که مجادله کرده، با جمعی رومی و هندوستانی رد و بدل کرده، وسیلی نامداران و وطن نیزه شمشیر مبارزان نامی را ندیده، انشاء الله تعالی فردا در عرصه گاه میدان نه نادر گذاریم، و نه لشکر و حشم آن‌را. و همگی را قتل و اسیر کرده، به درگاه پادشاه افراسیاب جاه حاضر گردانیم. از این مقوله سخنان بدکنایه تقریر می‌کردند.

پادشاه مذکور، از شنیدن این سخنان، باد نخوت و غرور در سینه آن جاگیر گردید. و عساکر اوزبک را مقرر نمود که تدارک مایحتاج خود را دیده، از بلده فاخره بخارا به خارج شهر نزول نموده، در نواحی شهر اسلام دوفرسنگی بلده سکنی نموده، منتظر ورود عساکر نصرت‌مآثر خاقان گیتی‌ستان گردیدند.

اما حکیم آتالیق هر چند تمایح و گفتگو نمود که این لشکر و حشم از عهد سپاه قزلباش نمی‌توانند بیرون آمده، احدی گوش به حرف او نکرده، مصمم قتال گردیدند.

اما از آن جانب، چون دوسه‌یوم دارای جهان توقف [نمود] و اثری از حکیم آتالیق ظاهر نگردید، جمعی از قراولان عساکر فیروز‌مآثر را مأمور آن بلده گردانید، که رفته خبری معین و زبانی گرفته، معاودت نمایند.

نظر به فرموده پادشاه جهانگشا، قراولان مذکور در نواحی قنار توت به قراولان اوزبک برخوردند، فی‌مابین حرکت مذبحی به وقوع آمده، سه‌چهار نفر از آن بسخت برگشتگان را زنده گرفته، به درگاه شهنشاه دوران حاضر کردند.

چون از حقیقت احوالات و کیفیت اخبارات ورود سپاه آق‌بلو و جمعیت لشکر تورانی مطلع گردید، دردم‌مین‌باشیان و سرکردگان و سرخیلان سپاه را بحضور اقدس خواسته، مقرر فرمود که تدارک مایحتاج خود را دیده، روز دیگر چون آفتاب‌زین-رکاب لوای بیضا ضیا بر کنار مضمار افق نصب نماید، مهیای جنال و قتال باید بود، لمسوده:

دگر باره آن خسرو تاجدار چو خورشید به چرخ برین، شلمسوار

به آهنک تسخیر تورانیان
 به قتل ایشان میان کرد چست
 برآورد پا در رکاب سمند
 درودشت از شورش سلج و نای
 همه نامداران ایران زمین
 به آیین رستم همه جنگجوی
 نهادند رو اندر آن کارزار
 بدینگونه آن لشکر بر هنر
 نهادند روی و نهادند سر

اما آن شهنشاہ سپهر تمکین با غازیان شجاعت آیین به عزم کین در ساحت آن
 در زمین رایت اقبال آیت برافراخت. چون به قدر دو میل راه طی فرمود، حاجی‌خان کرد
 رقاسم بیگ افشار که باموازی سه هزار نفر از عساکر منصوره مأمور به قراولی سپاه
 نصرت دستگاه بودند، در نواحی قنارتوت به قراولان ابوالفیض‌خان برخورد، رایت
 مقاتله برافراشتند. چون قراولان اوزبک بر توجہ عساکر قزلباش آگاه گشتند، ایشان
 نیز مستعد قتال وجدال گردیدند. در وقت ظهور خورشید انور، که ساحت عبرا چون
 سقف مینا نضارت گرفته [بود]، حربی در نهایت صعوبت به وقوع انجامید.

بالاخره مبارزان قزلباش به یمین دولت ابدی به بهادران اوزبک غالب آمدند.
 و اکثر از آن جماعت را قتل و اسیر گرفته، مراجعت نمودند. و بهادران اوزبک نیز بک
 دو نفر از قزلباش به دست آورده، معاودت کردند. و طرفین بر قصد و مطلب یکدیگر اطلاع
 یافته، قاصد جان یکدیگر گشتند. و در موضع شهر اسلام بخارا اتلاقی [نو] سپاه گران
 اتفاق افتاد.

اما در محلی که از دور علامات سپاه اوزبک را خاقان گیتی‌ستان مشاهده فرمود،
 بر بالای خاموشی که مشرف بدان سپاه بود، برآمده ملاحظه آراستگی آن سپاه را
 فرموده، صفوف میمنه و میسر و قلب و ساقه؟ و کمینگاه را به سرداران عظیم الاقدار و
 دلیران ظفر شعار مقرر داشت. و توپچی‌باشی دیوان اعلی را مقرر فرمود، که توپخانه
 مبارکه را در هنگامی که بازار حرب گرم گردد آتش داده، خان و مان آن طایفه را در هم
 سوخته، خرمن عمر ایشان را به باد فنا دهند. چون از طرفین بازار فتنه و شین گرم
 گردید، قراولان و چرخچیان در عرصه میدان به جولان درآمدند.

و ابوالفیض‌خان قلب سپاه خود را به وجود خود مزین داشته، و در میمنه‌خواجه
 کلان و فاضل بیگ یوز و عبادالله خطایی و دانیال بیگ قنقرات را واداشت، و در میسر
 امیردانه بیگ و علم شاه بیگ آزیلو و عبادالله بیگ میانکالی و دانیال بیگ و طاغای
 مرادی بیگ کوه‌نوری و محمدامین بیگ حصار را قرار داد. و حکیم آتالیق و دولت
 قوش بیگی و رحیم بیگ ولد آتالیق و از سرکردگان منقبت و غیره [را] به چرخچیری
 سپاه مقرر داشت.

بعد از تسویه صفوف و تعیین مقام هر يك صوت تیره و نفیر، و آوازهای هایل آلات حروب از مرکه داروگیر، از سپهر مستدیر در گذشته، و توپچی‌باشی بندگان سپهر مکان شهنشاهی بیکدفعه حسب الامر صاحبقرانی به انداختن توپهای شعبان آثار و زنبورک و بادلیج وصف پوزن بسیار دست گشاده، که هوای مرکه رزم چون صحرای محشر و فزع اکبر گشته بود.

چون سپاه اوزبک هرگز توپ و خمپاره ندیده و نشنیده بودند، انتظام سلك جمعیت ایشان چون ستاره بنات‌الشمس متفرق گشته، اما فی‌الغور باز مردانه از اطراف وجوانب مانند عقد پروین مجتمع گشته، حملات متواتر از ایشان به وقوع می‌انجامید، که حسب - فرمان خاقان گیتی‌ستان مقرر گردید، که غازیان بدوسوار و نامداران رستم شعار روی به مرکه کارزار نهاده، نایره جندال عرصه قتال را در اشتعال درآوردند.

دلیران صفشکن به مقتضای فرموده عمل نموده، محاربه‌ای دست داد که سپهدار انجم در چارمین طارم چنان مرکه جنگی مشاهده نموده، و بدان صعوبت رزمگامی نظر نیفکند. از سحاب آلات حرب در هر جا جدولی، و در هر مکان نهری از خون درجریان، و در آن انهار اجساد مجروح کشتگان چون مردم آبی نهان، و سهام خون‌آشام چون بلای ناگهان برسینه و جگر مبارزان پیران بود، و سنان افمی‌نشان مانند سهی قامتان دوراز برجم، هر چشم زدن بیدلی [را] در خاک و خون افکندی، و تیغ بران بر سپهر میدان چون هلال از افق پیکر رجال طالع گشته، و از صنعه تیغنگ مرگ آهنگ در هر زمان هزار خونین جگر بریکدگر افتادی.

دلیران ایران و تورانیان
ز ایر بلا تیر باران شده
زیس تیر در تن شده جایگیر
زره را کمانهای زنجیر ره
چو در کرکس ترکش آمد زوال
کمانها فکندند و شمشیر تیز
شد از چاک شمشیر تارک شکاف
چکاچاک شمشیر برنده فرق
غریو دهاده برآمد چنان
برآمد خروش خم هفت جوش
با خون که از تارک اهل روس
زیس مرد خفته به خون نبرد
چنان ریخت کوبال بر مرد جنگ
اتازه یلان را فتاده ز فرق

به هم ریختند همچو باد خزان
نم خون چو سیل بهاران شده
تن جنگجو گشته قندیل تیر
به دندان پیکان گشاده گره
عقبان کین را فرو ریخت بال
نهادند درهم زروی ستیز
چو پای شتر فرق مرد مصاف
زمین را به دریای خون کرد غرق
که افتاد از دست شیران سنان
برون برد هوش از دماغ سرش
برآورد سر همچو تاج خروس
شده روی صحرا پر از سرخ ورد
که گویی ابابیل می‌ریخت سنگ
چو مرغان بسمل به خون گشته غرق

۵- نسخه: نیزه.

۶- نسخه: شعبان آثار.

۷- نسخه: مرد سرخ.

زس سر فناده چو میوه زشاخ
 گریزان شده ز آدمی خرمی
 یکی را شده روز و روزی تمام
 یکی چون بر آورد شمیر کین
 شکافنده تیغ طلب کرده داو
 برآمد براین سبز کاخ بلند
 سو باد پایان شده فرق سای
 در آن دشت فرقی نمی کرد کسی
 هزاران کس واسب را زان ستم
 تن و تارک ترکها بی دریغ
 یکی را زگرز گران دردمر
 چنان شورشی سخت شد پایدار

چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالکستان هنگامه قتال را بهطول انجامیده مشاهده فرمود، دریای غضب صاحبقرانی به تلاطم درآمد، باجمعی از ملازمان خاصه و نلامان مخصوص حمله بر سمت پادشاه ترکستان بردند. که در همان حمله اول، طاققت مسعات صاحبقرانی را تیاورده، روی از معرکه کارزار برگردانیده، و عساکر ترکستانی قلعه شمیر و آذوقه عقاب تیر و زان ثعبان سنان مرگ تاثیر غازبان نصرت فرجام گردیدند.

وسلک ازدحام بقیه السیف، به تیغ آفتاب شاع مجاهدان دیندار انقطاع یافته، سرکرده آقیلو از روی اضطراب با دل افکار به فریاد معدودی چند، که در اجل ایشان تأخیری بود، از معرکه کارزار به امید اندک و خوف بسیار چون روباه از حمله پادشاه شیرشکار فرار برقرار اختیار نموده، به طرف غجدوان و میان کال عنان سمند ناامیدی انعطاف داد. و ابوالفیض خان به صد اضطراب و رعب بسیار خود را بدقلعه بخارا افکنده محصور گردید.

و نسایم عنبر شمایم فتح و فیروزی از مهب «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» به رایت سپهر آیت خسرو خلافت مرتبت وزید، و نکبت روح پرور ظفر و نصرت از ریاض «الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب» به مشام جان مشاقان رسید. آنچه طلب می نمود، از مندبخت یافت.

سبحان الله، زهی واهب المواهبی که مشیت ازلی و حکمت لم یزلش، هر گاه به ازاز صاحب منزلتی تعلق گیرد، به تاج با ابتهاج «تغز من تشاء» فرق فرقدان سایش [را] مزین نماید، و قامت با استقامت او را به خلعت با کرامت «تؤتی الملك من تشاء» بیاراید، و دیگری را در بیدای «تذل من تشاء» سرگردان ساخته، به تیشه «تنزع الملك ممن تشاء» دوحه اقبالی را ازین براندازد. «یعمل الله ما یشاء و یحکم ما یرید» چون اراده دهند بی منت و بی خشنده بی ضنت تعلق به آن گرفته بود که دیگر ایل و اویماق طایفه اوزبک را علم اقبال نگونسار سازد گریختگان معرکه کارزار سراسیمه